

«برای تو - هزار بار»

- یادداشتی بر «کاغذ پران باز» به اضافه برگردان مصاحبهء مارک فورستر رژیسور این فلم



دیدگاه عاطفی من بر این رمان و فلم که نه نقد است و نه نقد گونه تنها در صورتی چلش خواهد یافت که «کاغذ پران باز» نه در قبال سیاستهای بیرحمانهء امریکا متولد شده و نه پوششی باشد برای جنایاتی که هم اکنون در افغانستان از سوی بیگانه گان در حق مردم مظلوم و شهید پرور افغانستان انجام میپذیرند.

روزی از روز های پاییزی سال ۲۰۰۶ به کتابفروشی «تهالیا» رفته و از خانم کتابفروش جویای رمان «کاغذ پران باز» از خامهء خالد حسینی به زبان آلمانی شدم. گفت، تمام شده است. نامم را نبشت. سه روز که گذشتند، زنگ تلفن خانم کتابفروش رسیدن «کاغذ پران باز» را برایم مژده داد. شب به خواندن آن آغازیدم. پس از سالیان دراز هوای رمانی که صفحاتش را بدون توجه به شماره هایش ورق میزد، رهایم نمیکرد. این هیجان را شمار زیادی از کتاب دوستان میشناسند: واژه ها و جمله ها چنان در بند مان میکشند که تا به آخرش نرسانیم، آرام مان نمیگیرد و این یک هنر

و توانایی است اگر نویسنده بتواند از عهده اش بر آید. به پندار من، یکی از برجسته ترین اهداف نویسنده در این است که خواننده را مجذوب سوژه اش سازد، مجذوب روایتش، مجذوب حقایق زشت و زیبا، مجذوب فراز و فرود هایی که همچون زنده گی با آنها آشناییم.

جلد اول کتاب را تصویر پسری که از کنج دیوار دزدانه به آن سو مینگرد، مزین ساخته است. آن سو چنان تاریک است که نمیتوان چیزی را پایید. آیا او امیر است که دردناکترین پارچه زنده گی همبازی و همرازش حسن را (امیر بیست سال پسانتر میداند که حسن برادرش بوده از مادر دیگر) میباید:

آن گاه که حسن از سوی یوسف مورد تجاوز قرار میگیرد، امیر همه چیز را میبیند و فرار میکند؛ یگانه و صادقترین رفیقش را در بدترین لحظات در تنگنا تنها رها میکند... چه قصه آشنایی برای شماری از ما این قطعه تلخ زنده گی غمناک حسن همچون نقطه سیاه، درد افزا و راحت ربا در مغز امیر باقی میماند. امیر هرگز خیانت و عقده مندیش را در برابر حسن که حتا او را وادار به ترک خانه اش میسازد، نمیتواند از یاد ببرد. هوای دیاران بیگانه، روزهای شاد زنده گی، عشق، ازدواج هیچکدام نمیتوانند، آرامشش را به وی باز گردانند تا آن که برای جبران گناهانش بار سفر میبندد و پس از بیست سال راهی افغانستان میگردد...

اگر تعریف نویسنده مبتکر و متفکر اومبیرتو ایکو (نویسنده فلنامه نامی دیر روزه) که «زیبایی را نسبی» در کتاب تازه اش «تاریخ زشتی» تعریف مینماید، در نظر بگیریم، «کاغذ پران باز» زیبا است. شقاوت ملموس به نظر می آید. عاطفه برهنه به دیدار مان شتابیده، در آغوش مان میکشد. خیانت و نفرت دست به دست هم داده، زخم مان میزنند. درد و غم آشکارا در پیوند شاید ناگسستی با مردم و سرزمین افغانستان دقیقه به دقیقه همراهی مان میکنند. پیامی گویا فریاد میزند: این است حقیقت تلخ روزگار ما. تماشا کنید!

این که رمان چیزبست و فلم ساخته شده بر آن چیز دیگر، یک طرف قضیه است و اما، تماشای آسمان نیلگون بر فراز کوههای مغرور پوشیده از برف افغانستان، رقص کاغذ پرانها بر بامهای خانه های گلی در کابل، زنده گی ساده و عاطفی کابلیان در فضای غریب گلی یکی را به فشاربندن می آغازد. سرشک افتان و لغزان بر گونه سرازیر شده، احساس بیگانه گی با این دیاران را در اوج میرساند.

آن گاه که امیر بعد از بیست سال به افغانستان ویران بر میگردد، و به راننده موتر میگوید، «در وطن خود، خود را مانند توریست احساس میکنم» و از راننده میشنود «شما ها همیشه توریست بوده اید». آیا این یک واقعیت نیست؟ آیا ما ها، که شکم گرسنه و پای برهنه نداریم و نداشته ایم، با همه عشق مان نسبت به وطن در آن جا توریستی بیش نبوده ایم؟

زنی که در غازی استدیوم زیر سنگهای طالبان زن ستیز به زمین میافتد و ندای پاک «الله و اکبر» در فضای دروغین میپیچد، صحنه دردناکیست از آنچه بر زن افغانستان رفته است.

پاییدن کودکان یتیم با لباسهای پاره پاره، گونه های کوچک در هم فشرده و چشمان محبت ندیده در یتیم خانه که امیر در آنجا در جستجوی سهراب (پسر حسن - حسن در این مدت از سوی طالبان بخاطر وابسته گیش به ملیت دیگری با خامش به گوله بسته شده است) است، نمونه یی است از زنده گی «برباد رفته» ی کودک افغانستان.

به همان پیمان، اشک آفرین لحظه یی است که سهراب زنگ در پا به امر یوسف که در این مدت از قوماندانان قدرتمند رژیم طالبان است، در برابر دیده گان پر اشک امیر به رقصیدن میپردازد...

برای من نقطه کلهکشانی پایان آن است. سهراب بی اعتنا به محبت بیدریغ امیر و ثریا (همسر امیر) روزهای نخست را در امریکا میگذراند و آنچه را که بر وی رفته، نمیتواند از یاد ببرد. در آن روز آنها سه تایی به قصد کاغذ پران بازی روانه میدان بزرگی میگردند و امیر تمام کاغذ پرانها را میبرد و برنده میشود. امیر از سهراب میپرسد، «میخواهی برایت کاغذ پران [آزادی] را بیاورم؟» سهراب سر را با حرکتی به علامت تأیید تکان میدهد. آوازی که از درون امیر بر میخیزد، ندا میزند:

«برای تو - هزار بار» و به دویدن می آغازد. این سخنی است که امیر بیست سال پیش در آن روزی که او به کمک حسن همه کاغذ پرانها را بریده و برنده شده بود، از حسن شنیده بود:

«برای تو - هزار بار» و هم در آن روز بود که آن حادثه وحشتناک روی داد...

این رمان از سوی بسیاری از هموطنان مان نه مورد تایید قرار گرفته است. و اما، استقبال از «کاغذ پران باز» از سوی نسل جوان به پندار من روی دلایل ذیل میتواند استوار باشد:

۱. نگرستن و پرداختن جوانان به گونه دیگر به این دست از مسایل - جوانان میتوانند با فراخ نگری تحمل نمایند و به چشم حقایق بنگرند و با تشخیص سره از ناسره برای آینده بیاموزند. آنها نمیخواهند با نسل انتقام و ستیزه پیوندی داشته باشند.

۲. بسیاری از جوانان در اروپا و فکر میکنم در امریکا همچنان، به حوادث سیاسی در مجموع یعنی روی پرده و پشت پرده کمتر علاقه نشان میدهند (این خود در خور بحث جداگانه است) و از این روی جنبه سیاسی آن را نمیبینند.
۳. از طریق رسانه ها مانند همیشه بیشتر چهره نادرستی از افغانستان و مردم افغانستان به تماشا گذاشته شده است. آن گاه که هموطنی در اروپا یا امریکا سر بلند میکند، این از سوی جوانان مقیم اینجا ها مورد تایید و استقبال قرار میگیرد.



با آنهم پرسشهایی در این وابسته گی ذهنم را به خویش مشغول داشتند.
چرا نویسنده نخواست سئیزه های قومی را در لفافه بیان بدارد؟
چرا حقایق نه به گونه دیگر بلکه به شکل اکستریم بیرون داده میشوند؟
آیا نویسنده میتواند حسد بزند که رمانش از سوی شمار زیاد هموطنانش رد خواهد شد؟
اگر بلی، آیا برای نویسنده پذیرش رمان از سوی امریکاییان و اروپاییان و از این راه نایل آمدن به موفقیت جهانی مهمتر از تایید از سوی مردم افغانستان بوده؟

چرا برای سر پرده فلم میلودیی که بیشتر آهنگ ناب افغانی میداشت تا عربی، انتخاب نگر دیده؟ برای اروپاییان تفکیک نمودن گونه های موسیقی شرقی دشوار است. آنها موسیقی افغانی، هندی، عربی، ایرانی و ... و ... همه را یکی میشوند.

چرا از طراوت و جلوه های کابل - آن گونه که میخوانیم و میشنویم، کابل عروس شهر ها در شرق بوده - طی سالهای هفتاد چیزی نشان داده نمیشود؟ در آلمان اعلانات درجه اول برای این فلم در نظر گرفته شده است. آیا این یک شانسی نبود تا دلربایی کابل را با همه ژرفایش ولو کوتاه در پرده می آوردند؟
آیا در برابر دو راهی قرار گرفته ایم: میپذیریم یا نفی میکنیم؟
محبت یا نفرت؟ زخم یا مرهم؟ نوازش یا پرخاش؟

هموطن من!

این همان دو راهی - هر بار با شکل و نماد دیگری - است که بار بار در زنده گی به آن بر میخوریم و شور بختیم، اگر: نه محبت را به جای نفرت برگزینیم؛ شانسی داشته باشیم برای بر زخمی مرهم نهادن ولی نمکی بر آن بیاشیم و آن گاه که دست نوازشی میتوانیم بکشیم، به پرخاش بپردازیم. این پیامی است که من از «کاغذ پران باز» دریافته ام.
این نظر من است. بی گمان، تو میتوانی به گونه دلخواهت به انگاره بپرداز.

و در فرجام برگردان مصاحبه جورج فون گروتی از بخش «پلان سینما ۷» ضمیمه روزنامه «مارگین پست ۱۷- ۲۳ جنوری ۲۰۰۸» را که با رژیسور فلم «کاغذ پران باز» مارک فورستر انجام داده، - با آنکه با برخی از گفته های آقای فورستر موافق نیستم - با حفظ امانتداری پیشکش میدارم.

« مسلمانانی را که من میشناسم، صریح، رک و راست هستند »

پلان سینما ۷، روزنامه مارگین پست، ۱۷ جنوری ۲۰۰۸، جورج فون گروتی

برگردان از آلمانی: نیلاب موج سلام



مارک فورستر رژیسور فلم « کاغذ پیران باز » هنگام فلمبرداری

« مانسترس پال » یا « فیندینگ نیفرلند » یا « سترانگر تهن فیکشن » - مارک فورستر نه تنها دوستداشتنی منتقدان و مردم است بلکه یکی از بزرگترین رژیسوران آینده هالیوود. در حالی که همین اکنون فلم تازه او به نام « کاغذ پیران باز » در سینما ها آمده، او کارش را روی فیلم بعدیش « جیمز باند نو » آغاز کرده است.

پلان ۷: یک درامه از افغانستان که در جیب جنگ افتاده - کاریست نه ساده. چی باعث شد، این فلم را بسازید؟ فورستر: طبعاً که طرح بسیار زیبای داستان. و هم کنجکاوای برای آشنایی با فرهنگ که در مورد آن تقریباً هیچ چیز نمیدانستم. در مورد انسانها در افغانستان، پشت پرده فرهنگشان، تاریخشان چی میدانیم؟ ما، تنها تصاویر جنگ را از روی پرده تلویزیون میشناسیم. در غرب امروز به مسلمانان بیشتر به چشم افراتیها و انتحار کننده گان میبینند. اما، این موضوع تنها یک پارچه کسری را در بر میگیرد. مسلمانانی را که من با آنها آشنا شده ام، دید فراخ دارند، صریح هستند، رک و راست هستند. آنها مانند ما رنج میکشند و مانند ما میاندیشند. به تصویر کشیدن اینهمه ولو برای یکبار هم که شده، شتابانیدم.

پ.: آیا هرگز با این افکار به سر برده بودید که به راستی در کابل فلمبرداری نمایید؟
ف.: کوتاه، آن گاه که برای تجسس در آنجا بودم. آن زمان در شهر هنوز تا اندازه یی امنیت برقرار بود. اما، از لحاظ مادی اینکار ممکن نبود، زیرا ما باید همه چیز را به آنجا انتقال میدادیم. ما به یک سرزمینی ضرورت داشتیم که در آنجا زیر بنایی برای فلمسازی وجود میداشت. پس، من در غرب چین شهری را یافتم که به کابلی سالهای هفتاد بسیار شبیه بود.

پ.: چگونه باید آن را [کابل را] در نظر مجسم ساخت؟
ف.: مثل پاریس شرق. از دید فرهنگی بسیار فراخ با تاثیر پذیری از امریکا با در نظر داشت اینکه فلمهای امریکایی را در آن زمان در کابل با اشتیاق به تماشا مینشستند. یک پایتخت تپنده. در آن زمان شمار زیادی هیبیهها در کابل به سر میبردند.

پ.: آیا یافتن شخصیتهای مرکزی در کابل دشوار بود؟
ف.: آن گاه که من از مکاتب کابل - که در آنها آن دو را یافتم - دیدن کردم، بکلی غافلگیر شدم: کودکان و نوجوانان به پیمانه آخر زیرک، آگاه و متمرکز که از سن و سالشان پیشقدمتر بودند؛ چنان پسر بچه هایی را در اینجا سراغ کردن، تقریباً ناممکن است. آن کودکان نه تلفن دستی دارند نه بازیهای کامپیوتری و نه تلویزیون. آنها تنها چیزی را که دارند - اگر داشته باشند - کتابهای شان است. قصه گفتن یک رواج کهن در کابل است که تا امروز صیقل داده شده است.



مارک فورستر رژیسور فلم با امیر (ذکریا امیر زاده) و حسن (احمد خان محمود زاده)

پ.: شما فلم را بیشتر در گویش مروج آنجا پر کردید. آیا این کار دشوار بود؟
ف.: در آغاز ساده نبود. بلی ستوديو ميخواست آن را به انگليسي پر نمايد. اما چگونه ميشد امکان گپ زدن روان بچه ها را به انگليسي فراهم آورد؟ در آن صورت من بايد هويت آنها را ميذدديم. اين چگونه ميتوانست در مرحله جلاي وطن جريان يابد؟ امير به امريكا مي آيد و به زبان آنجا بدون دشواري گپ ميزند؟ چگونه ميتوانستم مرحله مهاجر شدن آنها را به تصوير بکشم؟ اين داستان يك داستان مدرن مهاجرت است که ما همه آن را تجربه ميکنيم] مشاهده ميکنيم]. بالاخر قناعت ستوديو فراهم شد.

پ.: در آلمان اما، فلم به صورت کل دوبله شده به نمايش گذاشته ميشود...
ف.: ... و از اين روي هيچ خوشوقت نيستم. با تاسف، بيننده گان به آن عادت دارند. فلمهاي چون « کاغذ پرن باز » يا « پابل » با دوبله يك بخش قصهء خويش را هم از دست ميدهند. شايد اين براي توليد فلمهاي هاليوودي خوب باشد اما نه براي فلمهاي از اين دست.

پ.: شما هم اکنون جيمز باند نو را ميچرخانيد. قبلا هماره اين چنين فلمها را به خاطر اينکه مبادا ابتکار تان در محدوديت قرار داده شود، رد نموده بوديد.
ف.: در اين قضيه مساله فرق ميکند. حد اقل تا حالا، من تنها با ياربارا بروکلي و ميشايل ويلزن مذاکره ميکنم. آنها پنجاه فيصد شريک هستند و حق زدن سخن آخر را دارند. با ستوديو کاري ندارم و تاکنون هر آنچه را که پيشنهاده کرده ام، پذيرفته اند. من به اين باورم که آنها همچنان خواهان آمدن تغيير هستند: با دانييل کريگ "باند"ي مي آيد که جساماً حاضر است و هم از ديد انساني با نمرات خوب. آدم ميتواند در حقيقت در اين نقش بيشتر روانشناسي بخواند. شايد همين باعث شد که آن دو زير تاثير قرار گرفتند و رژی آن را به من پيشنهاده کردند. اما، ما تازه حالا آغاز ميکنيم و ببينيم، چگونه پيش خواهد رفت.

قصه:

کابل در سال ۱۹۷۶. امير و حسن از دو دنياي متفاوت مي آيند: يکي پسر يک اکادميسين معتبر و ديگري پسر يک مستخدم. به همين شکل هر دو به دو مليت متفاوت وابسته اند. با وجود همه هر دو جدا ناشدني هستند. اما، يک روز حادثهء وحشتناکي روي ميدهد و دوستي کودکانه ميشکند: حسن از سوي پسر که سر دستهء باندي است، مورد تجاوز قرار ميگيرد. امير حادثه را از جايي پنهاني تعقيب ميکند اما از ترس اقدامي نميکند. امير در هفته هاي بعدي تنها به خاطري که در مجاورت حسن به سر بردن او را به ياد بزدلش مياندازد، حسن را به شکل جنون آميز بالاخر مجبور به ترک خانه اش ميسازد. زماني که در سال ۱۹۷۹ قواي شوروي به افغانستان هجوم مي آورد، امير و پدرش از کشور فرار ميکنند. از آن زمان هرگز دوباره وجدانش راحتش نميگذارد. تا اينکه بيست سال پسانتر - امير در اين مدت در امريكا زنده گي ميکند - او شناسي مييابد تا گناهش را جبران نمايد. بدین منظور او بايد به ميهنش که در اين مدت زير سلطهء رژيم تروريستي طالبان قرار گرفته است، برگردد...

نقش آفرينان:

خالد عبدالله در نقش امير در بزرگي
ذکريا ابراهيمي در نقش امير در خورد سالي
احمد خان محمود زاده در نقش حسن
همايون ارشادي در نقش پدر امير

چند تبصرهء رسانه بی در مورد « کاغذ پران باز » در مطبوعات آلمان:

یک داستانی که هیچ خواننده را بدون لمس نمیگذارد. **Neue Zürcher Zeitung**
یک معجزهء کوچک ادبی... بیگمان دلچسپترین کتاب در مورد انسانها در افغانستان **Die Tages Zeitung**
یکی از زیباترین داستان های زمان ما. **Morgen Post**

۲۴ جنوری ۲۰۰۸